شرح حال پنجره کلاس از زبان خودش

وای نه نه نه نههههههههه... سوختم..

۲۰سال قبل:

تق تق تق این صدای اولین ضربه هایی بود که توسط بیل مکانیکی به من می خورد دریکی ازکوه های شهرکرمان معدن بزرگی پرازمنابع آهن بود.ازهمون اول فکرش رامی کردم که می توانم یک وسیله بشم که درجایی مهم کاربرد دارد.راستش ما جد درجد پنجره بودیم وپدرم ازمن می خواست که من هم پنجره شوم ومایه افتخارخانواده.طی فرآیندهای طولانی درکارخانه مادرنهایت به آهن خالص تبدیل وبه کارخانه ای بزرگ منتقل شدیم.عجب آدم هایی بودن تامیتونستن به ماناخالصی بستندتاسودبیشتری بکنند.خلاصه ماچهارچوب پنجره شدیم ورفتیم مغازه.ازیک مدرسه بزرگ اومدن من وتعدادی دیگر رابرای آنجاخریدند.ماراهم به یکی ازکلاس هابستند.اونجا یک دوست خیلی خوب هم پیداکردم شیشه خانوم.!!!که راستش رابخواهم بگویم خیلی زیبا بود.ماسال های طولانی کناریکدیگر زندگی کردیم تا...تق..ازخواب بیدارشدم هنوز گیج بودم.خوب نفهمیدم چی شده تادیدم خرده های شیشه روی زمین پخش شده وشیشه آخرین نفس هایش راکشید.باورم نمی شد.اشک ازچشمانم جاری شدوبغض گلویم راگرفت.تایک هفته دل ودماغ هیچ کاری را نداشتم.درآنقضیه یک نفر باتوپ به شیشه کوبیده بودواون اتفاق افتاد.من که رضایت نمی دادم وفقط قصاص رامی خواستم!!!.معلم مدرسه آمدوگوشمالی حسابی به آن نفردادونمره خوبی هم ازانظباطش کم کرد.

راستش من وشیشه ودانش آموزان یک خانواده راتشکیل می دادیم.دانش آموزان همانندبچه های مابودند.ماهم درغم آن هاشریک بودیم وباخنده آن هامی خندیدیم.سال ها می گذشت ودوستانم که دیوارهابودندهم پوسیده می شدند.هردوره دانش آموزان جدیدمی آمدندوتا آخرسال کلی مطالب جدید یادمی گرفتند ومن هم به خودم افتخارمی کردم که دراین مسیرنقشی دارم.کم کم سال های آخرعمرم رسیدکه مدرسه جابه جاشد ومدرسه قبلی خراب شد.و وداعی تلخ بادوستان ,دانش آموزان و... .

پشت کامیون رفتم وسپس در اوراقی وکوره ذوب آهن و...

راستی قبل ازاینکه بروم باید با افتخاربگم که من دردبیرستان...اسمش چی بود...آها علامه حلی بودم.

علیرضا نوری ۱۰۹